

انتقال باهوا

یعنی هم میتوانست جلوگیری نماید و هم بر فرض که از دستش در میرفت خوشبختانه با چند دکترا آشنا شده بود و میداشت بهر کدام رجوع کند همین که پول بدهد کار تمام است و بچه را میاندازد.

پری داخل زندگی جدیدی شد با چند نفر دلال و دلاله آشنا گردید راه و رسم تک پرانی را یاد گرفت ولی در عین حال یک حس معجبولی پری را با جناب از بدنامی و بدنام شدن و امید داشت، شاید این حس حسادت پری بود، او میخواست جلو چشم دخترانی که با او هم مدرسه بوده و سالم مانده اند اقلًا ظاهر خود را حفظ کند او میخواست در سایه ظاهر ساری و اظهار نجات در ردیف دختران عقیف باشد و با آنها معاشرت نماید؛ همین حس، باعث شده بود که پری در تک پرانی خیلی ملاحظه میکرد اولی طوطی نکشید که حس دریب دادن مردم جای حس حسادت پری را گرفت، یعنی دیگر متظاهر بهمت نبود تا با دختران عقیف همپالگی باشد بلکه بهمت و پا کد امنی تظاهر میکرد تا قیمت خود را بالا ببرد و مردها و اوردختری هرزه و عمومی نشناسند، پری این دل را خوب بازی میکرد؛ بنام یک دختر با کرده در آغوش مردی میافتاد و پول خوبی هم میگرفت؛ دلاله زنی که مکی دوبار او را اینطرف و آنطرف برده بود بنام اینکه دختر مدرسه است و دختر بگری است و باید فقط بکارت او را محترم بشرد از پولدارها پول خوبی میگرفت - اولین مرتبه که پری در این اسم در حیاطان خانقاه منزل آقای پروکین، رده بود سیصد تومان گرفته بود... نارنوم هم منزل آقای امیری که انگشتر سلیمانی داشت و از صاحب منصبان و زارت دارائی است رده بود و سیصد تومان گرفته بود.

« این آقای امیر اگر میل داشته باشند من میتوانم داستان عزیزه خانم »
 « آن دختر مدرسه ای را که چند سال قبل بنام اینکه او را خواهد گرفت بخانه برد و بعد از آنکه سرمایه اش را زائل کرد ترکش نمود» برشته تجریر در آورم و یک قضیه کهنه را با نام و نشانی و با سند مثبت آشنایی کنم.»

انتقال باهوا

« با موافقت شما خانم پری خانم را دوختن با نپای ایران و سجاناس سم نشستی و ها میکم و چند کلمه از مراد پری خانم هرکس میزنم .
 همانطور که پنشن آتش رشته نندمائی لازم دارد و سبزی در لاب و

انتقال باهواز

نخود قزوین و لویپای دماوند و لویه تبریز و آرد زنجان و هیزم شهریار باید فراهم گردد تا آشی پخته شود، همانطور هم در وزارتخانه ها تغییر و تبدیل يك مأمور گاهی با خراب و آباد شدن خانواده ها و نقل و انتقال چندین مأمور دیگر صورت پذیر می‌گردد.

اگر فراموش نشده باشد گفته بودیم آقای رئیس تأمینات از رئیس کارگزینی خواسته بود که برادرپری را باهواز منتقل نماید.

آقای رئیس کارگزینی مجبور بود امر رئیس تأمینات را اجرا کند برای انتقال آقای صاد. از تهران به معارف خوزستان باید يك پست خالی در اداره فرهنگ خوزستان دست و پا میشد.

اولین قدمی که در راه برداشته شد صدور تلگرافی بشرح زیر بعنوان آقای سید الف الف باهواز بود:

اهواز معارف؛ آقای سید الف الف؛ بموجب این حکم به مدیریت مدرسه... تهران منصوب میشود. لازم است خود را با آقای صاد... تحویل داده به مرکز عزیمت نمایید. از طرف وزیر محل امضاء

و نوشت با آقای صاد ابلاغ میشود که هر چه زودتر به محل مأموریت حرکت نماید و تاریخ حرکت را اطلاع دهد.

و نوشت به معارف خوزستان ابلاغ میگردد.

«داستان اینکه آقای الف الف که اصلاً اهل شوشتر بوده و بهیچ وجه حاضر نبود بتهران بیاید و برای ماندن خوزستان چه اقدامات و چه کاغذ پرانیها و چه تلگرافها به مرکز نمود خود موضوع جداگانه ایست که درخور بحث ما نیست آنچه باید گفته شود اینست که آقای الف الف حکم مرکز را اجرا نکرد و بتهران نیامد و بی مدرسه را تحویل آقای صاد داد.»

«برای روشن شدن مطلب توضیح میدهد که آقای وزیر از این قبیل نقل و انتقالات مخصوصاً نقل و انتقال آقایان الف الف و صاد بی اطلاع بود و باید دانست غیر از مواردی که در این نقل و انتقال رؤسا و اعضاء درجه اول بتوجهیه این رؤسا مستقیماً دخالت میکنند بیشتر از نقل و انتقالات بوسیله درخواستهای شخصی رؤسا یا خود اعضاء بپند و بستههای دیگر انجام میشود چنانکه در فرستادن آقای صاد باهواز و انتقال آقای الف الف بتهران آقای وزیر بی اطلاع بوده و احکام انتقال آنان را هم آقای معاون بنا به پیشنهاد اداره کارگزینی امضا نموده بوده است.»

اسی دهنون طلائی

آقای صباد مدرسه را تحویل گرفت و بعد از چند روز تلگرافاً خواهر و مادر خود را باهوازخواست . مادر برای رفتن باهواز حاضر بود ولی پری نمیتوانست از تهران و خوشیهای تهران دست بردارد ، پری میل داشت تهران بماند ولی مادر و برادرش اصرار داشتند باهواز بروند بالاخره بشرطی که پستی در معارف اهواز داشته باشد قبول کرد .

« برای يك مرد صاحب عائله و برای اشخاصيكه کسی را ندارند ، پیدا کردن يك پست در ادارات و وزارتخانهها اگر غیر ممکن نباشد فوق العاده مشکل است و ای برای دختری زیبا و دار با مثل پری که مقابل هر میز می برود و هر درخواستی داشته باشد فوراً ارجان و دل امرش را اجرا میکنند گرفتن يك پست کوفتی چه اهمیت دارد خاصه اینکه پری و امثال پری آنقدر نفوذ دارند که اشخاص بیکاره را هم همه کاره کنند و بمقام مدیر کلی و بالا تر برسانند

برای اینکه يك پست معلمی برای پری خانم در معارف اهواز بساز شود چندین تلغراف بکار افتاد و دو طرف سه روز حکم انحصار پری خانم بمعلمی ریاضیات کلاس ششم مدرسه اهواز بامضای وزیر رسید .

پری راضی شد بروند اهواز و خیال میکرد با رفتن باهواز از شر خواستگاریها و سرررس نامیل « آریبکه » چرا شوهر میکند آسوده خواهد شد ، پری فکر کرد بروند باهواز و بحکم « ارا این ستون بآن ستون فرج است » بلکه در اهواز راه حلی برای زندگی آتیهایش پیدا شود .

اسی دهنون طلائی

« پری عازم اهواز بود ، تمام وسائل حرکتش فراهم شد ، خواه ناخواه باید باهواز میرفت ولی قبل از رفتن مجبور بود تکلیف دل خود را نیز در تهران معلوم نماید دل پری گرو عشق بود .

دل پری در گرو محبت تازه جوانی شیک و خوششکل زده بود ، این جوان که پری او را آقای اسمعیل م . . . و یکی از اشراف زادگان میشناخت با اینکه بیس از سیجده ساله داشت و قاعدتاً تمیایب دل دختر میهن پری را ببرد و لذت خودش را در دل پری بها کرده بود .

با اینکه پسرهای جوان همیشه طرف علاقه خانمهای جا افتاده و دختر

های جوان طرف محبت مردهای کاملی قرار میگیرند با اینکه با این حال و برخلاف این قاعده نه تنها پری اسمعیل را دوست میداشت بلکه اسمعیل هم از عشق پری سراز پا نیشناخت. با اینکه مدت آشنائی پری و اسمعیل بده روز نرسیده بود ولی در همین مدت کم اسمعیل بیش از شصت هزار تومان اشیاء قیمتی از قبیل انگشتر برلیان و ساعت و غیره پری تعارف کرده بود.

اسمعیل هر چیز خوبی که میدید برای پری میخرید و خیال میکرد از این راه بهتر میتواند او را رام کند ولی جوان بیچاره این سکنه را نمیدانست که معشوقه‌ها وقتی عاشق را برای پولش دوست داشته باشند دیگر برای خودش دوست نخواهند داشت با اینکه چون اول آشنائی آنها بود پری، هم اسمعیل را دوست میداشت و هم خرج کردنش را.

پری باید با هوای حرکت میکرد ولی قبل از حرکت لازم بود تکلیف خود را با اسمعیل روشن نماید زیرا میترسید اسمعیل دنیالش با هواز برود و آنجا اسباب زحمت فراهم شود و آبرویش بریزد.

« برای اینکه اسمعیل را بشناسیم و برای اینکه منبع عایدات او را بدانیم و برای اینکه بدانیم چه پیش آمده که پری توانست از چنگ اسمعیل خلاص شود اجازه بدهید اوراق مؤثر پرونده عجیبی را که مدتهای زیادی اوقات گرانهای رؤسای درجه اول اداره شهر بانی را مشغول کرده بود از نظر شما بگذرانم، ولی چون صفحات کوچک این یادداشتها گنجایش درج همین اوراق را ندارد با موافقت ضمنی شما آن پرونده قطور را در یک حکایت کوچک خلاصه میکنم و عرض شما میرسانم.»

« آفای غین مع... که برای اجرا کردن دسورات مخالف قانون مخناری منتظر خدمت و مدتها خانه نشین بود بریاست اداره آگاهی انتخاب میشود بگروز که آقای غین در پست مرز اداره به عملیات رؤسای سابق اداره و بعضی از اعضای انجام گسیخته آن مکر میکرد یکی از اعضا «از ویل اعضای که برای خود شیرینی نزد رؤسای بدهد میروند و از اداره و اعضای اداره مطالب معرمانی میگویند» نزد آقای غین میروند و بطور خلاصه چنین میگویند:

در خیابان... خانه ایست دارای چند اطاق که هر اطاق با بهترین و گرانترین اثاثیه مبله است، هر اطاق دارای يك تخت خواب برنز و هر تخت خواب بدختری زیبا که ارزش کمترین خانمهای تهران است تعلق دارد، صاحب این خانه حمیدخان کاف... مریدست که دوستان عزیز خود را با این خانه دعوت

اسی دندون طلائی

میکنند و بدون اینکه از آنها توقعی داشته باشد هفته ها از آنها پذیرایی مینماید. خوب فکر کنید چه میگویم حسینخان دوستانش را باین خانه میآورد و یکی از اطاقها را با دختر خانمش با اختیار مهمان عزیز میگذارد بدون اینکه بعنوان مخارج حتی بنام هزینه شام و ناهار چیزی از آنها مطالبه کند. آقای حسینخان مرد متشخصی است که اغلب با کلانتر و رؤسای شعب اداره آگاهی دوستی دارد و گاهی بر آنها حکومت میکند، هیچیک از مأمورین صدیق و صحیح العمل اداره شهر یانی «که داستان حسینخان باقر... را میدانند» نتوانسته اند عملیات حسینخان را بازرسی نمایند و اگر احياناً مأمور صادق بی اطلاعی بسراغ حسین خان رفته است قبل از اینکه بتواند علیه حسینخان پرونده ای تنظیم نماید فوراً حکم انتظار خدمت یا تغییر مأموریتش صادر گردیده و خانه نشین شده است.

اگر میخواهید بدانید حسینخان چکاره است صریحاً بشما میگویم که حسینخان شخصاً بیکار است و همه کسی او را مردی اوطی صفت و با شرف می شناسد، خواهید گفت هزینه حسینخان و دم و دستگاهش از چه محلی تامین میشود و خواهید گفت دوستان حسینخان که در خانه حسینخان بآن صورت پذیرائی میشوند از چه قبیل استخوانند؟ در پاسخ ایندوسوال باید پرونده های سرقتهای عجیب که از چند سال قبل رویهم خوابیده مراجعه فرمائید ولی نه هر پرونده ای بلکه پرونده هایی که سارقین یا متهمینش بوسائل مختلف و عناوین گوناگون فوراً مرخص شده اند، اگر بآن پرونده ها مراجعه فرمائید معلوم خواهند شد که متهمین آن پرونده ها همه دوستان حسینخان را تشکیل میدهند، بمبارت ساده تر حسین خان با جوانهای صاحب قریحه باهوش آشنا میشود و آنها را بخانه خود می برد و بعد از ده بیست شب پذیرائی کامل و پس از آنکه هر يك از آنها را قریباً یکی از این دخترانیکه در اختیار دارد می نماید راه و رسم دزدی را بآنها آموخته و آنها را برای دزدی خانه های مردم مفرستد و بسیاری از پرونده های موجوده سامان این مدعا است، ندیده است هر يك از ایندزدها اشیاء مسروقه را کلانتر حواله آقای حسینخان میدهند و درازاء خدمت، چند سالی در خانه میمانند و دسترکان گف می کنند. حسینخان نیز برای اینکه اشیاء مسروقه را بی درد سر و زی خدمت بفروشد رساند بوسیله یکی از داس آموران... هوائی که از همدمان او است اشیاء مسروقه را بدون تبدیل می کند.

بعد از آنکه گزارش بالا را در رسیده دادند مأمورین دولتی

اسی بدون طلائی

« که برخلاف بعضی از همقطاران گذشته خود از حسینخان و دوستانش نمی ترسیده » بدون ترس از پاپوش سازی حسین خان و دوستان حسینخان شب و روز زحمت میکشد تا دلائلی بر علیه حسینخان جمع آوری و توقیفش نماید و این موضوع صدای شجیبی میکند .

چند روز بعد مأمور یکی از شعبه ها خدمت آقای رئیس میرسد و میگوید طبق اطلاعی که پیدا کرده ایم مقداری اشیاء مسروقه بچوانکی « که فعلا داش آموز، هوایی است و سال دیگر باید بدرجه افسری نائل شود » فروخته شده و اشیاء مزبور فعلا در خانه اوست .

این مأمور از آقای رئیس اجازه میخواهد برای تفتیش خانه مزبور برود و ضمناً تقاضا میکند یکی از ماشینهای اداره با اختیار او گذاشته شود . دو روز بعد دخترک زیبا و قشنگی خدمت آقای رئیس رسیده و پسندی الودد گریه را سرمیدهد و پس از یک رشته مذاکرات چنین میگوید :

من دختری بودم که بنام کلفتی بنحایتی مریدی حسینخان نام برده شدم حسینخان بعد از یک هفته نیمه شب برخست خواب من آمده و بعد از ازاله بکارت من بازبان چرب و نرم و وعیده و وعیده های چندی از من نگاهداری کرد تا رفته رفته با خرید بهترین لباسها و زینت آلات مرا باعمال ناشایستی مجبور و راضی ساخت .

دخترک داستان وضعیت حسینخان با فر... را بصورتیکه قبلاً نوشته ایم برای آقای رئیس حکایت میکند تا آنجا که میگوید : یکی از شاگردهای حسینخان چوانکی بود بنام محمد علی خان که تازه دزدی رفتن را یاد گرفته بود و تازه با من آشنا گردیده بود .

دخترک در حالیکه اشک از چشماش میبارید بگفته خود اضافه کرد که چون من و محمد علی یکدیگر را دوست میداشتم و چون او از دزدی و من از کار خود ناراضی بودیم هر دو تصمیم گرفتیم از چنگ حسینخان فرار کنیم و بعد از هفت ، یک زندگانی آبرومندی برای خود ترتیب بدیم . دخترک گریه کنان میگفت : در دلا ندیدم بعد محمد علی در آمده . . . تا هفتگی دلی که شغلنا حسینخان مرا دید و قسم خورد که او را شوهرم و بعد مرا زندان بندازد و فعلاً شوهرم را زندان انداخته است .

دخترک مثل این بیچار گریه میکرد و میگفت : آقای رئیس ! امروز اینجا مرده در صحرای محشر ، من شما را خواهم گرفت امروز حشر و روز است که شوهر مرا بدون جهت اینجا آورده و زندان انداخته اند . آرزای

اسی دندون طلائی

رئیس! من برای شما قسم میخورم که محمد علی بی تقصیر است و بیش از یک ماه است دزدی نرفته ولی مأمورین شما بدستور حسینخان باقر... او را ترفیف کرده اند و فعلاً هم در توقیفگاه بسر می برد.»

«روز بعد عظیمی ناهی تلفناً بر رئیس اداره آگاهی اطلاع میدهد که در غیبت من دزد بدفتر کار من «واقع در خیابان منوچهری» می رود و مردم او را دستگیر کرده تلفناً بمن اطلاع میدهند، آقای عظیمی اضافه میکند که وقتی بدفتر خود مراجعه کردم با اینکه دزد در حین ارتکاب سرقت دستگیر شده و مالی از من حیث و میل شده بود بحکم وظیفه خواستم دزد را به کلانتری بکشانم، در بین راه توی درشکه دزد مزبور بدون اینکه اردست گیری و کلانتری و عواقب امر ترسی داشته باشد با کمال بی اعتنائی با من حرف می زد و بانهایت صراحت و شجاعت مرا تهدید بقتل نموده و گفته است شما شکم گنده ها، ما بدبختها را به دزدی و امیدارید و من دیر یا زود انتقام خود را از تو و امثال تو خواهم گرفت.»

آقای عظیمی میگفت جان من در خطر است و تا این سارق عجیب مرخص نشده بناد من برسید و مرا از سر او خلاص کنید.

بعد از رسیدن تلفن، آقای رئیس بکلانتری رفته و پس از بازجویی های مقدماتی سارق را با اداره آگاهی می آورد.

سارق مزبور که او را «اسی دندون طلائی» می نامند فردای آن شب با خدای ملاقات آقای رئیس اداره آگاهی را می نماید.

اسی دیدور طلائی وقتی خدمت آقای رئیس میرسد طوری متین و منطقی با آقای رئیس صحبت می کند که از یک دزد بی سروپایی خیلی بعید بوده بعدیکه آقای رئیس را متأثر می سازد و از جمله چنین میگوید:

آقای رئیس! شما تصور میفرمائید اینقدر بی شعور هستم که زشت و زیبا را از هم فرق نمی گذارم.

آقای رئیس! من خیلی خوب میدانم که علاوه بر آنکه دزدی کار پر زحمت و خطرناکی است دزدان در جامعه آبرو ندارند و قانون ما آنها را محکوم بنا نموده است. شاید شما ناور بگردید که من راست می گویم و این من تمام سرتیپانی را که مرتکب شده ام برای شما حکایت می کنم تا شاید من در عین اینکه دزد هستم حیوانی را سنگ و زنا سرهم.

دو ماه قبل وقتی بدستگیری دزد مزبور در آن حجره بندی اداره حجره بندی رفته و در آنجا به عظمی رسیده و از آن گفتگویی در دستگیر

اسی دندون طلائی

از افراد باسرف و صاحب حیثیت آن اداره بود، این آقا با رئیس من قرار گذاشته بود مالی را که من باحون دل بدست میآورم باهم تقسیم کنند.

آقای رئیس! نمیدانم چقدر از شب گذشته بود که يك گونی مملو از کوپنهای قیمتی را بدوش گرفته از انبار بالا برده و از طبقه چهارم عمارت بکوچه بختیاریها انداختم، قرار بود وقتی من گونی کوپن را پایین میاندازم باعلامت سوت رفیق همدمست خود را که در کوچه منتظر ایستاده بود مطلع گردانم و او کوپنها را بختایه حسین باقر کاف برد.

بعد از زدن علامت و انداختن گونی ناچار باید خودم هم از اداره بیرون میآمدم و چون از در خروجی که ژاندارمها حفاظت میکردند غیر ممکن بود ناچار خود را از طبقه چهارم بزیرافکننده و بطرف خانه رفتم بطوری که وقتی بخانه رسیدم متوجه شدم که استخوان پایم اگر نشکسته باشد بشدت ضربه دیده و ممکن است نامدتی خانه نشینم نماید.

آقای رئیس! قرار بود رفیق من گونی کوپن را بخانه بیرون بیاورد و وقتی منزل رسیدم معلوم شد موفق بر بودن گونی نشده و گونی کوپن بدون اینکه دست بخورد بدست مأمورین جیره بندی باژاندارم میافتند. بعد از یک هفته شنیدم میگفتند دزدی شبانه يك گونی کوپن دزدیده و چون در حین ارتکاب مأمورین او را دیده اند پیش از پنج هزار کوپن از گونی برداشته و فرار کرده در صورتیکه خدا میداند دست بگونی زده بودیم.

آقای رئیس! من اقرار میکنم که دزدم، من اعتراف میکنم که برای دزدیدن کوپنها با اداره جیره بندی رفتم، من اقرار میکنم که گونی کوپن را از انبار بکوچه انداختم ولی بخداوند سوگند یاد میکنم که حتی یکی از آن کوپنها را برنداشتم. آقای رئیس! در میان آن آقایانیکه خود را باسرف مینامند و مثل ناپلئون پشت میزها می نشینند و بر زمین و آسمان تکبر مفروشند، در میان همان پشت میز شیشهها در میان همان باسرفها! کسانی هستند که از من پیشتر و دزد تر بوده اند و بعد از من پنج هزار کوپن را بنام من سرقت کرده و دزد بدبختی چون مرا بدنام ساختند.

آقای رئیس محترم! اگر شما هم مثل اسلاف خود بودید کار با پنجا شکست من این حرفها را نمیزدم ولی چون می بینم شما مرد باسرفی هستید و فریب رشوه رئیس مرا نمبخورید این حرفها را بشما می گویم.

اسی دندان طلائی

آقای رئیس! من در شهری زندگی میکنم که در میان مأموران جیره بندی دزدانی بدتر از من یافت میشوند، من در شهری زندگی میکنم که دزدانی در لباس با شرفها و مأمورینی بنام من بیچاره دزدی میکنند، من در شهری زندگی میکنم که در میان مأمورین پلیس و آگاهیش کسانی هستند که از دسترنج من وامثال من استفاده میبرند، شاید شما قبول نکنید ولی من برای شما قسم یاد میکنم و حاضرم ثابت نمایم که سال گذشته شب عید، رئیس من حسینخان باقر... یک حلقه انگشتر برلیان و بیش از پنجاه هزار تومان پول نقد ببعضی اعضاء همین اداره عیدی داد. آقای رئیس! قبل از تصدی شما باین اداره اگر من یا یکی از شاگردان حسینخان در همین ارتکاب جرم هم دستگیر میشدیم علاوه بر آنکه بیش از چند ساعت توقیفمان نمی کردند وقتی وارد شعبه میشدیم بعضیها جلوهای ما توأضح مینمودند. آقای رئیس! من جوانی هستم که بیش از ۱۸ سال ندارم، تا کلاس چهارم متوسطه هم درس خوانده‌ام، بله، من جوانم آرزوها دارم ولی وقتی میبینم در شهری زندگی میکنم که از مأموران جیره بندی گرفته تا مأمورین تعقیب اغلب دزدی میکنند و بهمدستی دزدی چون من صاحب حیثیت و شرافت میشوند از من چه توقعی دارید. در مملکت شما کدام مؤسسه است که ما جوانها را از سقوط حفظ نماید؛ کدام مؤسسه است که برای امثال من و جوان های پدر مرده و بی باعت و بیانی کار تهیه نماید.

آقای رئیس محترم! من دزد نبودم دزدی های خود اعتراف میکنم ولی آیا دزدانمیکه مرا باین روزها احبهاوند و در لباس با شرفها و در میان هیئت حاکمه دارای شخصیت هستند بدزدی خود اقرار دارند؟! بله، من دزد و ولی دزدی گناه بیچاره، دزدی بی تقصیر، من دزد و ولی دزد دست پرورده قوانین غلط و هیئت حاکمه نادان و منرض، من جوانم و دارای احساسات، اجتماع شما مرا بدترست کرده. آقای حسینخان باقر... که باین اجتماع همقدم است لزا احساسات و نفهمی من سوءاستفاده کرده بهترین چیزی که میتواند سر یک جوان را از راه دوربرد یعنی زن را در آغوش من انداخته، بمن پول داده و مرا بدزدی روانه کرده.

آقای رئیس! زمامداران مملکت، من و امثال مرا میان فوجدان کار و افراط مجازات نگاهداشته و باین بدبختی انداخته اند.

« رئیس اداره آگاهی تحت تأثیر حرفهای ساده و بی آزار من اسی دندان طلائی خواست خود را نمی فهمید و در عرض حال از دراز بود امشهای که بظلم

اسی دلسون طلائی

کرده و بادلایلی که تهیه نموده بتواند حسینخان را دستگیر و مجازات نماید،
بیانات اسی، آقای رئیس را متوجه داسان محمدعلی و فضیله اموال مسروقه
خانه دانش آموز .. هواتی ساخت .

فردای آروزمأموری که پرونده اموال مسروقه را تعقیب میکرد از
آقای رئیس استدعا نمود که چون بدانش آموز .. هواتی قول داده ام اجازه
فرمائید ناسش را درپرونده ذکرکنم و بگرفتن اموال مسروقه اکتفا شود
آقای رئیس علاوه بر آنکه موافقت نمیکنند بمأمور مزبور ظنین شده عضو
ارشد دیگری را مجرمانه مأمور میکنند که مراقب جریان پرونده باشد و
نگذارد سوءاستفاده ای بشود .

روز بعد بر اثر پیس آمدهانی آقای رئیس بمأمور ارشد هم ظنین میشود
و دیگری را مأمور مراقبت عملیات آن دو نفر میسازد . مأمور سومی بعد از
یکروز با آقای رئیس که درخانه افتاده و مریض بوده اطلاع میدهد که مأمور
دومی از دانش آموز .. هواتی دوست و پنجاه تومان گرفته و فرار است چهار
صد و پنجاه تومان دیگر هم بگیرد تا در عوض طوری گزارش دهد که نامش
وارد پرونده نگردد .

روز بعد مأمور سوم با آقای رئیس اطلاع میدهد که مأمور دومی از ترس
اینکه مبادا گرفتن دوست و پنجاه تومان آفتابی شود قرار گذاشته عصر
امروز در فلان کافه دوست و پنجاه تومان را بدانش آموز پس بدهد .

رئیس بیچاره از ترس اینکه اگر مأموری بکافه نفرستد مبادا با دیگری
بسازد . با اداره دادستانی تلفن میکند و یکی از دادیاران را بکمک میطلبند
تا بمأموریتی بفرستند .

دادیار دادستانی دستور رئیس آگاهی بکافه مزبور میرود و درحالی
که مأمور خطاطی میخواسته پول را پس بدهد هیچ دستش را نمیگیرد و صورت
مجلس تهیه می نماید .

رئیس آگاهی بعد از توفیق دانش آموز و پس از توفیق مأمور اولی
و دومی و بعد از تهیه دلایل بسیار بر علیه حسینخان باقر .. تهر و وجرانی بخرج
میدهند و از دهها هزار تومان پول که مستخراسه اند باو میدهند عصر بمظنر میکند
و حسینخان باقر . را توقیف مینمایند . بعد از توفیق حسینخان و اسکارهای
عجیب و غریب او وقتی حسینخان دلائل فرارانی که بر علیه اش تهیه شده
میبیند پول از همه چیز اعتراف میکند که محمد علی بی عصبر زده و کمک

اسی دندون طلائی

مأموزین اورا بزندان انداخته و برایش پرونده تنظیم کرده اند و معلوم میشود شکایت دخترک حقیقت داشته است .

حسینخان یکی دوقره موضوع دیگر را هم اعتراف کرد ولی رابطه خودش را با رئیس شعبه . . انکار نمود . اگر چه اسی دندون طلائی شرح مفصلی از رابطه حسین باقر . . و آقای سید خان . . رئیس شعبه ، با آقای رئیس گفته بود ولی آقای رئیس میخواست از حسین خان بزرگتراف بگیرد و چون حسین خان حاضر نمیشد اعتراف نماید آقای رئیس تصمیم گرفت او را با اسی دندون طلائی روبرو کند .

اداره تعطیل شده بود و مستنطق بدستور آقای رئیس در حضور حسین خان از اسی سؤالات میکرد و اسی بدون ترس جواب میداد و بهمینه چیز اعتراف مینمود و جای خالی باقی نگذاشت .

«داستان ایسکه چگونه حسینخان با رئیس شعبه آشنا شده در اصل پرونده بیش از پنجاه ورق است که ضمن آن یک موضوع عجیب دیگری نیز فاش شده است و من خلاصه آنرا برای شما مینویسم .»

«اسی دندون طلائی بعد از ذکر یک مقدمه که مادرش پس از مرگ پدرش چگونه بدست شده و کارش سکهتتی کشیده میگوبند :»

«مادرم در خانه یکی از اسرمدی قدیمی که سالها از قتون اخراج شده بود خدمت میکرد و مرا هم بدو میبرد .»

این آقای سرهنگ سر با گور که سالها اورا آقای سرهنگ میبایم . یک دختر بسیار خوشگل داشت و برای سرهنگ زن دومی خوبی شده بود زیرا رفقای سرهنگ بهوای دخترش بخانه ما میآمدند و اغلب آنها هم دست خالی نمیآمدند .

بین کسانی که بخانه سرهنگ میآمدند سرهنگ دیگری بود که در عین بی سوادى هنوز سر کار بود هر روز بعد از ظهر برای کشیدن برباک بخانه ما میآمد و گوشه چشمی هم بدختر آقای سرهنگ داشت .

من از دختر با شمم چیزی ندیده بودم ولی از پدر نگاه کردم و آمد و رفت جناب سرهنگ معلوم بود که ایشان یک حساب هست .

بعد از دو سال دختر سوهر کرد و بخانه سرمدی می نام رفت . آقای سرهنگ ، حساب سرهنگ را با آمدن سر آشا گرفت و آمد و رفت جناب سرهنگ هر چه از خانه ما کسر میشد در خانه آقای سرمدی زیاد تر میگردد و چایا پیدا کرده بود .

آسی دندان طلائی

آقای مو. قی باجناب سرهنگ گرم بودند و کمتر روزی بود که آقاها باخانم بگردش نمیرفتند .

بعد از مدتی از گوشه و کنار زمزمه هایی بگوش آقای مو. قی میرسید که جناب سرهنگ بازنش رابطه دارد. در کاغذی بدون امضا نوشته بودند که جناب سرهنگ از زمان دختری باخانم گرم بوده .

من چندی بود مدرسه را ترک کرده و آزاد شده بودم ، گاهی در خانه آقای سرهنگ نزد مادرم و گاهی در خانه آقای مو. قی گاهی هم در شهر نو برای تفریح و کیف آمد و رفت میکردم .

يك روز آقای مو. قی مرا در خلوت گیر آورده و بعد از چیدن يك مقدمه مفصل و نشان دادن چند کاغذ که بابت شهری برایش رسیده بود گفت : حالا که این کاغذها را خواندی و حالا که فهمیدی من می دانم جناب سرهنگ از قدم باخانم دوست بوده است از تو خواهش میکنم سر ، دوستی آنها را برای من حکایت کنی ، ضمناً ده تومان هم کف دست من گذاشته گفت من از امروز با تو دوست هستم و تو باید با من در کشف قضیه کمک کنی گفتم من از آنها چیزی باچشم ندیده ام ولی یقین دارم حسابی بیشان هست و گویا یکدیگر را دوست میدارند .

وقتی آقای مو. قی دید که من راست گفتم مرا مأمور کرد زاع سیاه زنش را چوب بزنم و قرار شد هفته ای چند تومان بسن بدهد .

در همین روزها بود که من با حسینخان باقر . آشنا شده و در خانه اش آمد و رفت پیدا کردم بهترین زندگی من همین چند روز بود که از طرفی در خانه سرهنگ دیدن مادرم میرفتم ، از طرفی در خانه آقای مو. قی سرو گوشتی آب میدادم و از طرفی هم در خانه حسینخان باعشرت نامی دوست شده و روی هم ریخته بودیم

يك روز سه راه امین حضور جناب سرهنگ را با خانم مو. قی دیدم که بطرف حضرت عبدالعظیم میرفتند . با اینکه من هم باعشرت میخواستم بحضرت عبدالعظیم برویم معذالک خودم را بتلفونی رسانده و آقای مو. قی قضیه را راپورت دادم .

خلاصه کلام اینکه آقای مو. قی بالاخره مع دست زنش و انا جناب سرهنگ گرفت و کارشان بکلانتری کشید « پرونده امر در کلانتری ششم موجود است و سابقه دارد . »

يك ماه بعد یکرورد که بخانه آقای سرهنگ برای دیدن مادرم رفته بودم خانم را آنجا دیدم و مادرم اصلاح داد که خانم طلائی گریه ، انا

اسی دشنون طلامی

فردای آنروز فهمیدم که آقای مو... قی خانم را کتک مفصلی زده و طلاق داده است و از خانه بیرون کرده .

خانم طلاق گرفت و باز منزل آقای سرهنک مثل در باوهای قدیم شلوغ بود، باز جناب سرهنک همه روزه بیپانه کشیدن تریاک میآمد، باز آقای سرهنک چند نفر دوست جدید پیدا کرد و باز ، نان سرهنک در روغن افتاد و باز بازار آقای سرهنک گرم شد .

آقای سرهنک هم میداست رفقا بهوای دخترش میآیند ولی بیچاره چون خودش را مرد باشرقی میدانست بروی بزرگواری خودش نمیآورد و بتلکه کردن عشاق دخترش قناعت میکرد .

در بین اشخاصی که بخانه آقای سرهنک میآمدند یکی هم آقای سید .. خان رئیس شعبه .. بود که گلویش پهلووی خانم سخت گیر کرده بود .

اولین روزی که من آقای سید .. خان را در خانه سرهنک دیدم و دانستم رئیس شعبه .. است بحسین خان باقر کاف ... اطلاع دادم و او گفت باید هر طوری شده ترا آجا نیند . در صورتیکه من دلم میخواست با آقای سید .. خان از دیدن آشنا بشوم تا اگر در یکی از سرقتهایی که میرفتم بتله افتادم از آسمانی او اسمعانه کنم ، بهمن منظور و روی همین نظریک روز در خیابان ، خودم را باها رسانده و جسته گریخته از خانه حرفهایی زدم تا جایی که فرار شد من را بورتعی او باشم را اگر خانم را با کسی بینم باو اطلاع بدهم . چند روز بعد استم چه کم وای .

چون درسم را حاضر بودم ایندفعه دیگر اشتباه نکرده بخانم اطلاع دادم که چنین مأموریتی از طرف آقای سید .. خان پیدا کرده ام . خانم هم از آن هفت جوشها بود و گاهی دستوراتی بمن میداد و من دستورات خانم را بصورت راپورت با آقای سید .. خان اطلاع میدادم . خانم با بعضی دستوراتش حس حسادت سید بیچاره را بگریک میکرد و ضمناً تمایل خورس را بر سید میرساند و کم کم گرم میشدند .

طوری بکشید که سید .. خان و خانم در پیهم ریخته در سید .. خان رسماً از خانم خواستگاری کرد و قرار شد عروسی کنند .

جناب سرهنک سیامد و میرفت و از حریزان بی اطلاع بود و نی حرفی نمیزد ، زیرا او خوب پول خرج میکرد و خودش را سر چهار خانم میدانست و هیچ کس هم مانع نبود .

اسی دندان طلائی

يك روز بخانه آقای سرهنگ رفتم دیدم پروبیای مفصلی است و فردا عقد کسان دارند .. عضو عروسی يك شب بود .

عروسی مفصلی هم گرفته شد و خانم بخانه آقای سید .. مخان رفت
من رفت و آمدم را از خانه آقای سرهنگ پریدم زیرا مادرم مرخص شد ولی
گاهی بخانه آقای سید .. خان میرمتم .

اتفاقاً دو ماه بعد از عروسی سید .. خان دویکی از سرفتهای شبانه در
حین سرفت دستگیر شدم و بعد از دو روز مرا بتأمینات و خدمت آقای سید .. خان
بردند .

وقتی چشم آقای سید .. خان بمن افتاد از تعجب دهانش بازماند ولی بدون
اینکه بمن اظهار آشنائی نماید پرونده مرا خواست . نمیدانم چه کرد که
دو روز بعد مرخص شدم ، و همی میخواستم از شعبه بیرون بروم گفت اگر دهانه
دیگر اینجا بیاورندت میدهم تیر باراست کنند .

من از زندان یکسره بخانه حسینخان رفتم و حسینخان که چشمش
بمن افتاد از تعجب دیوانه شد زیرا او کهنه کار بود و میدانست من نباید
باین زودبها مرخص میشدم ، یعنی خیال نمیکرد آقای سید .. خان مرا « با
اینکه میشناسد و سابقه دارد » مرخص کند ولی همینکه دیدم مرخصم کرده
گفت : اسی ! معلوم میشود روسکی سید .. خان بومیدهد و باید زنش کرد
« زنش کرد اصطلاح مخصوص حسین خان بود که بهر کس رشوه می داد
میگفت فلانی را امروز زن خودم کردم »

فردای آنروز بانصد تومان بمن داد و گفت يك پاکت از عطارد میخوری
و این اسکناسها را میگذاری نوش و میبری خانه سید و میدهی تا او .

وقتی بانصد تومان را بسید .. خان دادم از روز خوشحالی مرا بغل
کرد و بوسید ، گفت : اگر موهع دیگر آورده بودی میگریه و میولای حالا چون
تازه عروسی کرده ام و خرجم زیاد شده قبول میکنم .

بعد از بانصد تومان در ظرف یکمغنه دو پارچه دیگر يك پارچه صد تومان
و یکپارچه هزار و سیصد تومان از طرف حسین خان براس مردم داد و بعد از
شاگردان حسین خان که توفیق بودند برونده سان اصلاح شود « این هزار
و سیصد تومان چک در وجه حامل بامضای حسین خان بود ولی سید سگرفت
و من خودم از نيك گزتم و بایشان دادم » .

اسی نگفته خود اضافه کرد که بعد از این سه نفره هم بنام سید حسین خان

بموی اهواز

و اجازه سید . . . خان اسباب آشتی آنها را فراهم ساخته و آنها را با هم رو برو کردم . از آن بعد حسینخان شخصاً با آقای سید . . . خان مراجعه می کرد و تا جائیکه مقدور بود سید مراعات پرونده های مربوط بشاگردان حسینخان راه می نمود و زیرسبیل در میگرد .

«خلاصه : حسین خان باقرکاف . بعد از آنکه دید نمیتواند منکر شود ، قضیه را اعتراف نمود و اعتراف نمود که در حدود سی هزار تومان بسید داده است .

«داستان توفیق حسین خان و سفارشهایی که برای آزادی او گردید داستان جداگانه ایست که ربطی بموضوع ما ندارد»
«حسینخان ضمن اعترافات چندی اقرار میکند که اسی دندون طلائی را مأمور بدام انداختن دخترکی زیبا نموده و در اینراه بیسی از پنجم هزار تومان باسی پول داده است»

«حالا که اینداستان را خواندید مسلماً آقای اسمعیل م . . . که پری او را یکی از اشراف زادگان میدانست شناختید و دانستید که این اسمعیل م . . . همان اسی دندون طلائی شاگرد حسین خان باقرکاف . . . بوده و روزی که پری تصمیم میگرفت تکلیف خود را با اسمعیل روشن سازد او را میبیند زیرا اسمعیل منبهم پرونده عظیمی در زندان بوده ، بنا براین بعد از یکی دو روز که از دیدار اسمعیل مایوس ، بسودخانم چندان خود را بدست گرفته عازم اهواز میگردد .»

بموی اهواز

«اتفاقاً مسافر قطار جنوب کم بود و در کوپه ای که پری و مادرش نشسته بودند بیسی از یک سرخر وجود نداشت . معمولاً برای کوپه های درجه اول چهار پلیط فروخته میشود ولی برای کوپه پری سه پلیط فروخته شده بود . برن حرکت کرد و بعد از چند دقیقه مادر پری سرش را پندانه ای تمکینه داده چرت میزد و شاید خوابیده بود .

مرد موقر بمبیل و هفت هشت سائهای همکوپه پری نزدیک پنجره رو بروی پری نشسته گاهی منظره داخلی کوپه « یعنی قیافه زیبای پری و صورت پرچین مادر پری» و گاهی منظره بیابان را مشاهده میکرد .»

نسوی آهواز



سوی اهواز

همیشه پنج شش کیلو متر از تهران دور شدند پری خواندن کتابی
مشغول شد این کتاب از عشق‌زبهای لوتی پانزدهم و معشوقه‌اش دوشس
دوباری گهنگو میگرد

پری از خواندن شرح حال دوشس دو باری و اینکه چگونه پری
هرجائی و از حلقه پست ، در بازار آینه زاقصه کرده و با نفوذ در پادشاه ، مرکز
قدرت شده بود رشك میزد و آرزو میگرد گائ موقعت اورا میداست
يك وقت پری متوجه شد كه « كتاب را نماند معجوبانند » صدایش
بگوش مرد موقر میرسد . همین واسطه كتاب را نسبت وار مرد موقر قدرت
خواست .

مرد مسافر برای اینکه با مداکره را باار کند با نعن مؤدب و شیرینی
گفت « بعکس من از شما خیلی هم ممنوم ، عمل شما علاوه بر آنکه مرا
سرگرم میگرد خاطره خوانی را بر من آید چون دیرا در خوانی
کتابهای زمان بسیار خوانده ام و مخصوصا داستان معاشه دوشس و پری
را بالوتی پانزدهم چند بار خوانده ام و سپس ، ای آنکه شرح حرفه کرده
باشد گفت دوشس دو باری پیرار شما باشد در زمانی بود ، لوتی پانزدهم
این روزا در قصر روسای منزل داد ، حضا و اشرا ادگان اگر تمای از شاه
دانستند بدوشس دو باری ملاحظه کردند »

سهرای دولتی در حله - در آنجا حلیه رسید ، آدسانیان
وشاهزادگان درجه اول در وقت و آنرا پانزدهم دوشس دو باری
میرستادند ، بررگرم سزا و روحا من رای و سندن دست دوشس
برنگدنگر سمعت میخسید ، تمام حربه سببسی در اجساد او بود و در
ورجالی که زیر بار اطاعتش سرهتند و نهمن و آنیگفتند با يك اشاره
معروف میسند این آسمان عشرت شاهها ، طوری رفتار میگرد که هیچ ملکه
حقیقی نگرددش سرسید ، خلاصه آنکه ناح امرئی سلطان فراسه روی
موهای قشك و حرمانی يك دوشس دوباری مدد رسیدند »

« وقتی صحبت مرد موقر با حضا رسید آشی گشوده گوب له ، حانم
مادمو اول در بازار فراسه در زمان لوتی پانزدهم و سبازی از سلطان فراسه
ایطور بوده حده من بها در بازار فراسه خوانگاه عینی بوده انک اعاب
از دربارها پروردگاه عشی و سهوب و سه سبب مگر و حضا و سببسی
همیشه از دربارها و حانمهای درباری معبود عالی و از آنجا بشهر و حوازه ها

يك باشرف ميليونر

سرایت نموده. تاریخ نشان میدهد که در بارهای عقیق و اخلاقی رجال صاحب فضیلت پرورش داده و کاخهای عیش و شهوت، شهر بلکه مملکتی را ببتک و فضیحت گشایند و باعث خرابی ملک و مملتی گردیده...»

« پری بچند دلیل تشنه شنیدن سخنان همسفر جدید خود بود، یکی اینکه از تاریخ میگفت و تاریخ نکات شیرین دارد، دیگر آنکه در میان آنچه مسائل کوچک و بزرگ تاریخی در باب عشق و شهوت صحبت میکرد و باین دلیل پری با رغبت خاصی بحرفهای مرد موقر گوش میداد.»

« صدای خور و برف مادر پری بلند شده بود و حرکت لبهای ضعیف پیرزن وقتی که باخورد، تو میرفت و با برف بیرون میآمد پری را ناراحت کرده بود، از یکطرف میخراست مادرش را بیدار کند تا منظره بدشکل چرت مادر را از بین ببرد، از طرفی میل داشت مادرش بیدار نشود تا او بتواند بدون سرخس از بیانات شهوت انگیز مرد مسافر استفاده نماید؛

يك باشرف ميليونر

قطار دوسر از پری و سر بالائیها مثل ازدهائی که روی برف حرکت میکنند میخزید و مسافرین ماء گرم صحبت بودند. مرد مسافر برای سر گرمی خود و پری از هر باب سخنی میگفت، اردورد ناصرالدین شاه و عصمت پرستی شاه و اینکه چگونه خواجههای حرمسرا را با وسائل مکه، مراقب کوچکترین حرکات خانمهای حرم بودند و نسبت بآنها سختگیری میکردند حرفها زد.

مرد مسافر چون پری را مستعد یافته بود برای اینکه پری را بختاند مسخر گیها کرد و از حکایتهای کوچک خنده دار که از اروپائیها «آنکدوت» مینامند چیزها گفت... از آنجمله حکایت زیر را هم نقل کرد:

« یکی از میلیونرهای آنورد دریاها که از بداشتن بجه ناراحت بود پس از مراجعه باطبیای درجه اول شهر تصمیم میگردد بآلمان مسافرت کند. با مراجعه بیروفسور «زار بروخ» جراح معروف و جویات آستن شدن جانیس را فراهم سازد.

این مرد باشرف میلیونر با اتفاق خانم خود بر این میرود و پس از مراجعه بیروفسور زار بروخ و نماینده خانم، بیروفسور میگوید خانم سالم است و استعداد بچه آوردن دارد بنا بر این عیب دو خود آقا است.

آقای دستيرونرپس از مایوس شدن از پروفسور زار بروخ بقایله های درجه اول مراجعه میکنند و همه باتفاق گفته پروفسور زار بروخ را تأیید میکنند، یکی از ماماها گفته بود خانم بقدری مسعد حاصله شدن است که اگر مرد سالمی با او هم بعتر شود بلافاصله آبتن خواهد شد .

بعد از آنکه آقای ميليونر از همه جاما پرس میشود بعزم مراجعت بلندن میرود که از آنجا عازم شهر خویش گردد .

تون سریع السیر برلن - یارپس ساعتی ۶ کینومتر به طرف پارپس میرفت و آقای ميليونر با خانم خود تنها در يك کوبه بپشتی لم داده با یکدیگر دربارد بچه و بچه داشتن صحبت میکردند :

- ينکل ! دیدی عیب در تو بود و گرفتن من میانداختی .

- حالا اینقدر بمن سر کوفت نده ، یا عیب در من یادتو ، هر چه هست برای من این مصیبت را بار آورده که نا این سرمایه هنگفت بلا عقب باشیم و وارث نداشته باشیم .

- چه اهمیت دارد ، بعد از مرگ مادرتیا چه دریا ، چه سراب ، بر فرض هم بچه ای داشته باشیم بعد از مرگ بچه کار ما میشود *

- این چه حرفی است اگر هیچ هایده ای نداشته باشد بچه يك سر گرمی خیلی خوبیست ، فکر کن بین اگر من و تو يك بچه میداشتیم چقدر سرمان گرم میشد و چه درخوب میشد *

- اینکه مایمی ندارد مسکن است از پرورشگاه يك بچه بی صاحب بگیریم و بزرگ کنیم و تمام خودمان بسازیم *

- این کار يك عیب دارد ، مردم میدانند که آن بچه مال ما نیست آن وقت برای اینکه ما نعلق بگویند خیلی قربان صدقه بچه نخواهند رفت .
- چه باید کرد ، خدا اینطور خواسته ، حالا ما نباید زندگی را بر خودمان تلخ کنیم اگر اینکار چاره داشت حق بچانوب تو بود *

- این کار يك چاره دارد ، اگر تو حاضر باشی ، من حاضرم قبول بدهم که بلافاصله شخصاً از تو يك بچه داشته باشیم و برای همیشه خوش باشیم .

- نمیفهمم چه میگوئی ، چرا حاضر نیستیم بچه داشته باشیم ؟

- مگره کتر نگفت تو استعداد بچه آوردن داری و درنولین فرصت آبتن خواهی شد .

يك باشرف ميلونر

- چرا ولي همان دكتر گهت كه تو عظيم هستي بنا بر اين اين كار غير ممكن است ومن بچه نخواهم آورد .
- هيچ غير ممكن نيست ، در اينكه تو ميتواني بچه بناوري سرد يدي نيست بنا بر اين اگر ... بجاي من ديگري *
- اگر چي ؟ ديگري چي ... ؟
- حرف همينچاست ميترسم بگويم .
- بگو ببينم چه ميخواهي بگوئي ، زود باش بگو ، مرك من بگو .
- توقعول بده مخالفت مكني تا بگويم .
- نميدانم چه ميخواهي بگوئي ، نافول بدهم ، بگونا فول بدهم .
- من كه بد تو خودم را نميخواهم توقعول بده اطاعت كني تا بگويم .
- خيلي خوب قول ميدهم بگو .
- بايد قول شرف بدهي كه اطاعت كني .
- قول شرف ميدهم كه هر چه بگوئي اطاعت كنم .
- اينطور نميشود ، بايد قسم بخوري .
- بشرف و ناموسم قسم كه هر چه تو بگوئي امرت را اطاعت ميكنم .
- حالا كه قسم خوردي و حالا كه من و نوتنها هستيم پيشهاد مرا گوش كن ، توقعول داري كه اينجا در ترن هيچكس من و ترا ميشناسد *
- بله قبول دارم اينجا كسي ما را نميشناسد *
- و توقعول داري كه اگر من و تو اينجا جنائتي هم مرتكب شويم رفتي بوطن خود بر گرديم هيچكس نميفهمد *
- بله قبول دارم ، مصدوت چيست ؟
- توقعول داري كه اگر عيب در تو بود و بر مسور دار بروخ ترا بمالجه مبرگرد از من آستن ميشدي *
- بله قبول دارم ولي عيب در تو است
- و توقعول داري كه اگر عيب در تو بود و بمالجه ه سدي و بعد از چند ماه باشكم پر بخانه خود بر ميگشيم مردم بن و تو سركه ديگه من ؟
- بله قبول دارم ، خسته ام كردي حرف آخرت را بن ، چه ميخواهي بگوئي ؟ حالا كه عيب در من است
- ميخواهم بگويم با در نظر گرفتن تمام اين معذرات اگر در شي كمي پيشخدمت نزن يا يك مسافر غريب بنام اينجا ردي . حج دقهه از كوپه سرون